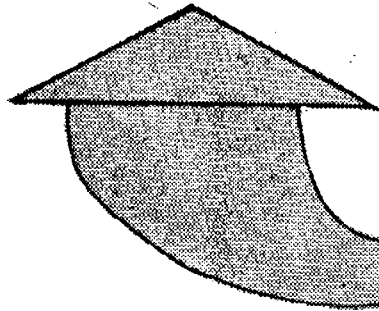


ریاض



از کویت به

هدف کاروان این بود که تا شب به نخستین آبادی مرز عربستان سعودی بنام قریه العلیا که به اختصار «جریه» نامیده میشد برسیم. راه دشوار بود؛ و بهمان نسبت که برای اتوبوس‌ها و جیب‌ها و استیشن‌ها و سواری‌ها میسر می‌شد که بهتر ترتیب شده از میان دشت شن‌زار پیش بروند؛ می‌رفتند، ولی حرکت اتومبیل‌های سواری که شماره آنها هم خوشبختانه کم بود بسختی انجام میگرفت و بتدریج این اتومبیل‌ها از کاروان دنبال می‌افتادند.

همسفر ما، حاج‌داداش مستشار نعمتی که عارفی خوش‌مشرّب و لطیفه‌گو بود و باهم در اتومبیل پلیموت اختصاصی آقای نخست‌وزیر که در اختیار ما گذاشته شده بود بودیم، خاطره‌های شیرینی که از مسافرت‌های مکرر خود از کرمانشاه بنجف و کربلا و کاظمین و سامرا داشت شرح می‌داد و راننده را که ناچار پیوسته بر روی

در راه بصره بکویت که تمام شب را بپیام دادن آن‌سرف کردیم هیچ‌گونه نشانه و علامتی که ما را از کم‌کردن راه باز دارد وجود نداشت.

تنها شعله‌های گاز که از چاه‌های نفت کویت در فضا مشتعل بود و از مسافت دور دیده می‌شد. براننده اتومبیل مجال می‌داد، تا حرکت خود را در مسیر مستقیم ادامه دهد و اگر بعللی ناچار بود پیچ و خم داشته باشد در نخستین فرصت دوباره جهت پیروی خود را تصحیح کند.

نزدیک صبح بود که بکویت رسیدیم و درست هم‌زمان با ورود ما به آن شهر کاروان ایرانی در حال عزیمت بسوی عربستان سعودی بود.

چون راهی دراز آنهم شن‌زار درپیش داشتیم. مصلحت در این دیده شد که بدون درنگ همراه با کاروان به راه خود ادامه دهیم.

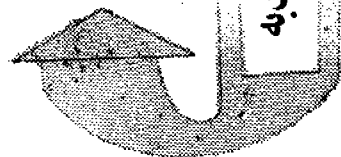
اتقال همراه کاروان باشد و هر جا وسیله‌ای بشن فرو نشست آنرا بیرون بکشند سوم ترتیبی برای مرمت و تعمیر اتومبیل پلیموت ما که در راه بشن فرو رفته بدهند و هر چه زودتر با نجا بیاورند تا بتوانیم براه خود ادامه دهیم و نیز بتوانیم از اثاث و لوازم زندگی خویش که پشت اتومبیل مانده استفاده کنیم.

درباره خواهش اول دستور داد فردا صبح آنروز در تعمیرگاه بزرگی که در محل وجود داشت بکشایند و قطعات یدکی مورد نیاز را نندگان را بر ایگان در اختیارشان بگذارند و نسبت بموضوع دوم تلگرافی بر ریاض فرستاد و خواهش کرد چند دستگاه جرثقیل باستقبال کاروان ایرانی بفرستد. تا نیاز آن‌ها را بر آورد و راجع بمطلب سوم را ننده خود را فرستاد و باو دستور داد اگر اتومبیل را توانست اصلاح کند با خود بیاورد و در اختیار ما بگذارد و اگر در حال حاضر تعمیر پذیر نبود همه اثاث و اسباب سفر ما را از پشت اتومبیل بردارد و نزد ما بیاورد و خود اتومبیل را بعد از اصلاح بکویت باز پس گردانند و با کشتی به خرمشهر برسند.

روز بعد را نندگان تعمیرگاه دولتی مراجعه کردند و وسیله‌های را نندگی خود را با تعمیر و اصلاح و تعویض قطعات یدکی آماده ادامه مسافرت بر ریاض ساختند و چون فرصت برای رسیدن بمکه جهت اداء فریضه حج

گاز فشار می آورد تا چرخهای اتومبیل در رمل و شن فرو نرود تسلی می بخشید. طولی نکشید که بوی نامطبوعی به مشام رسید و اتومبیل از حرکت ایستاد و را ننده گفت صفحه کلاچ اتومبیل سوخت و پیشروی ما تنها موکول بعبوض کردن آن است که با نبودن یدکی برایمان میسر نیست.

پس از مشورت، چنین تصمیم گرفتیم اتومبیل را که در شن فرو رفته بود و بدون تعویض صفحه کلاچ و بیرون آوردن از شن نمی توانست پیش برود. با را ننده همان جا رها کنیم و خود سربار دیگر وسیله‌هایی که از عقب خواهد آمد بشویم و پس از رسیدن بجزیره، آبادی مرزی، ترتیب فرستادن قطعه یدکی برای اتومبیل بدهیم تا پس از اصلاح راه خود را ادامه بدهد و بما برسد و همینگونه عمل کردیم و بمرز رسیدیم و مورد احترام حاکم قرار گرفتیم و شام میهمان وی بودیم. حاکم قریه گفت از ریاض بوی دستور رسیده که از ایرانیان بگرمی استقبال کند و هر گونه نیازی داشته باشند، تا آنجا که می توانند کمک کنند و از میان بردارند. از ایشان خواهش شد نخست تا آنجا که در اختیار دارند وسائل یدکی در اختیار را نندگان بگذارند تا خود روهای خویش را برای نور دیدن راهی دراز و سخت و شن زار آماده سازند. دوم آنکه ترتیبی بدهند تا چند دستگاه جر



صبح روز بعد حاکم قریه اطلاع داد که نتوانسته اند اتومبیل ما را تعمیر و اصلاح کنند و دستور داده است آن را با وسیله دیگر کسان کشان بکویت بازگردانند و بایران بفرستند و اثاث ما را هم از عقب ما خواهند فرستاد زیرا تا آن ساعت که آماده حرکت از آن محل بودیم نتوانسته بودند باینجا بیاورند و بما برسانند.

این خبر برای ما گران بود ، زیرا اگر می توانستیم برای ادامه مسافرت از وسیله های دیگری که هیئت سرپرستی در اختیار داشت استفاده کنیم ، تهیه وسائل ضروری و لباس و کفش و نظائر اینها که همه در اتومبیل جا مانده بود ، در آن شرایط برای ما میسر نمی گردید و در عین حال جز تسلیم و رضا چاره ای نبود .

در اینمیان آقای مستشار نعمتی از همراهان که به حاج داداش معروف واز پیش باو اشاره شد و براستی مردی وارسته و درویش بود اظهار نگرانی شدید کرد و اصرار داشت باید صبر کند تا اثاث خود را بازیابد و بسفر خویش ادامه دهد . برای همه مایه شکفتی بود که این رفتار زبینه و مناسب بامقام و ارستگی وی بنظر نمی رسید و موجب گمان های گوناگون در باره او شد و همه میل داشتیم براستی بفهمیم چرا او اینهمه نگران است.

بناچار وی برای از میان بردن بدگمانی دوستان توضیح داد که چهل سال است هر شب پارچه ای را که تبرک شده و کفن او خواهد بود ، با خود همراه دارد که هر جا

تنگ می شد بهمه کاروان اعلام گردید که صبح روز بعد رهسپار بسوی مقصد خواهیم شد .

عده ای از وعاظ و خطبای دینی که بقصد اداء حج با کاروان همراه بودند در شب پس از اداء نماز مغرب و عشاء برای همسفران خود صحبت می کردند و در سخنرانی های مذهبی بسیاری از راهنمائیهای لازم را نسبت به آن ها بعمل می آوردند در ضمن برنامه ساعت حرکت و نظرهای حمله دارها را درباره مراقبت یکدیگر و توجه رانندگان بوضع مشکل راه و احتراز از تنگ روی در دشت های شن زار که موجب گم شدن آنها و خطر تشنگی و گرسنگی و مشکلات دیگر می گردید ، بتفصیل شرح می دادند.

در اینروز عده ای از کاروانیان ، بعالت صرف غذاهای نا مانوس و بخصوص شیر شتر و گوشت های ناسالم دچار ناراحتی شدند و یکی از آن ها خود من بودم که آقای دکتر محمد ابراهیم بازرگانی بمعالجه ام پرداخت و ناراحتی را مسموم شدن از غذای ناسالم تشخیص داد .

مرگ اورا دریا بد ویرا با آن کفن کنند و دفن سازند و دو شب اخیر را که این پارچه باوی نبوده نتوانسته است آسوده بخواهد و اینک معلوم نیست اگروی از آنجا با کاروان عزیمت کند ، چگونه و در کجا و چه وقت بدست وی خواهد رسید ؟ دوستان با سعی بسیار او را راضی ساختند که با کاروان حرکت کند و بسفر خود ادامه دهد و اطمینان داشته باشد که حاکم قریه قطعا این اثاث باقی مانده در اتومبیل و از جمله پارچه مورد نظری را بکاروان خواهد رسانید ؛ زیرا در عربستان سعودی موضوع امانت داری و عمل باقتضای وعده و قول خاصه از ناحیه مسؤلان حکومت امری جدی است و دست دزد را می برند و خیانت در امانت را بشدت مجازات می کنند تا اینجده که اگر راهگذری چشمش بکالائی بیفتد بی صاحب در راه افتاده حق ندارد بآن دست بزند و تنها وظیفه دارد بمأموران ناحیه اطلاع بدهد و شهرت داشت شخصی راهگذر بمأمور حکومت اطلاع داده است که کیسه ای پر از گندم در راه دیده از او مؤاخذه کرده اند چگونه فهمیده است در آن کیسه زده و چنین استنباط کرده است که چیست ؟ گفته است بانک پای خود بکیسه باید گندم باشد و خواسته اند انگشت پای وی را بگناه اینکه خواسته است بفهمد چیزیکه باو تعلق ندارد چیست بپرند

با این پیشنهاد هنگامی راضی شد که حاکم قریه اطمینان داد شخصا این اثاث را خواهد رسانید و اضافه کرد ، او ناچار است این یکی دو روز را در مرز باشد تا آخرین واردان بمرز را که بقصد قریه

حج بعربستان سعودی می آیند استقبال کند پس از آن بسوی مکه حرکت و در مراسم حج شرکت کند .

شاید خوانندگان این خاطره بخواهد بدانند سر نوشت کفن حاج داداش چه بود و وعده حاکم قریه چه صورتی پیدا کرد ؟

درست روز عید قربان ، هنگامیکه عمل قربانی انجام یافته و نماز ظهر و عصر را در چادر بزرگ امارت حاج درمنی که پرچم ایران بر بالای آن در اهتزاز بود بجماعت و امامت آیه الله حاج میرزا خلیل کمره ای میگزاردیم حاکم قریه بجادر آمد و پس از نماز ما را یافت و کیسه بزرگ محتوی بر اثاث باقیمانده در اتومبیل را مهور بما تحویل داد و آقای حاج داداش دست شکر بصورت کشید و بسته ایراکه پارچه مورد بحث در آن بود با خرسندی از درون کیسه بیرون آورد و بجادر خود برد .

اینرا هم اضافه کنم که پس از بازگشت بمکه در نخستین شب جمعه هیئت سرپرستی بقیه در صفحه ۵۵

بقیه نامه‌ها و اظهار نظرها

خوانندگان را به قسمتی از یادداشت های طباطبائی که قبلا در صفحه ۱۳ شماره دوم مجله خاطرات و حید چاپ شده است حواله می دهیم .

با مطالعه این قسمت از خاطرات طباطبائی بهتر از گذشته بمراتب صداقت صمیمیت ، درستی و بی باکی او در راه تحقق تنها آرزویش که همانا مشروطه کردن ایران بود بخوبی پی میبریم . این سطور را بخاطر آگاهی خوانندگان و علاقمندان بتاريخ انقلاب مشروطیت ایران ، نوشتم تا خدای ناکرده گوشه ای از تاریخ این مملکت بغلط جلوه گر نشود و واقعیت وارونه منمکس نگردد.

با تشکر - محسن طباطبائی

۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۱

بقیه از ریاض به گویت

حجاج بمسجد الحرام مشرف شدیم و پس از از نماز وطواف بدعا پرداختیم . روز آن را عده ای از ما بمناسبت عید غدیر روزه گرفته بودند و مرحوم شیخ احمد بهار برای آنها چند هندوانه به بهای گران تهیه کرده بود و پس از افطار بمسجد رفته بودیم و مرحوم حاج داداش از روزه گیرندگان بود و تا صبح در مسجد الحرام بدعا پرداخت و هنگام بازگشت بمیهمانخانه جلو در ورودی بحمله قلبی در گذشت و در همان کفن ب خاک سپرده شد و پس از چهل سال جهان گردی بگفته محمدعلی حزین بن لاهیجی « سرشوریده بر بالین آسایش رسید آنجا » کاروان حجاج ایرانی پس از سه روز تلاش و کوشش و دست و پنجه نرم کردن بادشت شن زار وادی نجد بریاض رسید .

بقیه سیاست و تلاش

بوسیله شادروان سید محمد صادق طباطبائی و دیگران از خانواده من و خودم در زندان پرش و نوازش فرمودند .

در اینجا رونوشت سپاس نامه خود را با عین جوابی که روانشاد یوسف شکرانی داور بوصول عریضه این جانب فرستاده است ثبت مینمایم - آنها نه برای خود نمائی بلکه برای تنبیه آنها که نمک میخورند و نمکدان میشکنند .

همچنین از قصیده مفصلی که در بحر کوتاه نامطبوع ساخته و همان اوان تقدیم شده بود چند بیت میآورم که زبان حال آنروز آذربایجان و مردم شرافتمند شهر تبریز است .

پیام تبریز

آن شهر مرد پرور غیرت خیز
تامن بساحت تورسانم نیز
تبریز از مصائب لبریز
چونان امیرخیز اسیر حیز
از یاد برد خاطره چنگیز ...

شاهنشها پیامی از تبریز
آورده است پیک صبا بر من
تبریز از شداید دلخون
غیرت فزاهما ره هینش شد
بیداد و جور پیشه‌وری ایدون

بقیه دارد